

سوسیالیزم قضائی

از مجموعه آثار (۷)

فریدریش انگلس – کارل کائوتسکی

برگردان: بیژن

فهرست

صفحه	عنوان
۲	مختصری درباره این کتاب
۳	سوسیالیزم قضایی
۲۱	زیرنویس ها
۲۲	فهرست اسامی

انتشارات تکاپو

سوسیالیزم قضایی

نویسندگان: انگلس - کائوتسکی
برگردان: انتشارات سوسیالیزم (بیژن)
چاپ اول زمستان ۱۳۵۸
تیراژ: ده هزار نسخه

مختصری درباره این کتاب

انگلس مقاله «سوسیالیزم قضایی» یا سوسیالیزم از دیدگاه حقوق دانان را در اکتبر ۱۸۸۶ به عنوان پاسخ به کتاب توصیف تاریخی حق درآمد کامل کار اثر آنتون منگر Anton Menger جامعه شناس و حقوقدان بورژوازی اتریشی طرح ریزی کرده است. منگر در کتاب خود سعی کرده بود ثابت کند که مارکس تئوریهای اقتصادی خود را از سوسیالیست های خیالپرداز انگلیسی مکتب ریکاردو بویژه تامپسون Tompson به عاریت گرفته است. از آنجا که انگلس نمی توانست این اتهامات ناروا به مارکس را تحمل کند و همچنین مایل نبود اکاذیبی را که منگر درباره مکتب مارکس اشاعه می داد، نادیده بگیرد، تصمیم گرفت که ابتدا توسط جراید به منگر تذکر دهد. انگلس نمی خواست با پاسخ گویی مستقیم به منگر موجب شهرت این مرد که حتی در اردوی دانشمندان بورژوا مقام و منزلتی نداشت، گردد. به این جهت صلاح در آن دید که از طریق مقاله ای به نام هیئت تحریریه نشریه عصر جدید و یا به وسیله نقدی که کارل کائوتسکی سردبیر نشریه مزبور بر کتاب منگر می نویسد، پاسخ مناسبی به این مرد مغرض بدهد. به این منظور انگلس از کائوتسکی خواست که مقاله ای در رد نظریات منگر بنویسد. انگلس قصد داشت متن اصلی مقاله را بنویسد ولی به علت بیماری نتوانست آن را به اتمام برساند و کائوتسکی با در نظر گرفتن تذکرات انگلس آن را به

پایان رساند و در شماره ۲ سال ۱۸۸۷ نشریه عصر جدید، بدون امضاء به چاپ رساند. در فهرستی که در سال ۱۹۰۵ در مورد مقالات شماره های گذشته این نشریه انتشار یافت، نام انگلس و کائوتسکی به عنوان نویسندگان این مقاله ذکر گردیده است. این مقاله به نام انگلس در ۱۹۰۴ به زبان فرانسه در شماره ۱۳۲ مجله فرانسوی جنبش سوسیالیستی به چاپ رسید. چون دستنویس این مقاله مفقود شده و معلوم نیست که کدام قسمت مقاله توسط انگلس و کدام بخش آن به وسیله کائوتسکی نوشته شده است، لذا این مقاله به صورت کامل به عنوان ضمیمه در صفحات ۴۹۱ تا ۵۰۹ جلد ۲۱ آثار مارکس و انگلس آمده است.

«انتشارات سوسیالیزم»

سوسیالیزم قضایی

جهان بینی قرون وسطی اساساً مذهبی بود. وحدت دنیای اروپایی - که واقعیت هم نداشت - در مقابل خارج، یعنی در برابر اسلام، دشمن مشترک آنها، به وسیله مسیحیت بوجود آمد. وحدت اروپای غربی - که شامل گروهی از خلقهایی بود که در اثر روابط متقابل دائمی، تکامل یافته بودند - به وسیله آئین کاتولیک صورت گرفت. این ترکیب فقط از نقطه نظر ایده نبود بلکه حقیقتاً وجود داشت. نه فقط وجود پاپ اعظم محور بساط سلطنت بود، بلکه این ترکیب بیش از هر چیز در کلیسایی که طبق ضوابط فئودالی و هیرارشی سازماندهی شده بود، متبلور می شد. کلیسا در هر کشور به عنوان مالک تقریباً یک سوم زمین بود و در تشکیلات فئودالی قدرت عظیمی داشت. کلیسا با مالکیت فئودالیش رشته ارتباط واقعی میان کشورهای مختلف را تشکیل می داد و تشکیلات فئودالی کلیسا به نظام فئودالی و سلطه دنیوی غسل تطهیر می بخشید. روحانیون، تنها طبقه تحصیل کرده بودند و بنابراین بدیهی است که جزم کلیسایی منشاء و پایه کلیه تفکرات بود. علوم قضایی، علوم طبیعی و فلسفه، همه برحسب آن بررسی می شدند که آیا محتوای آنها با تعالیم کلیسا منطبق است یا نه.

قدرت بورژوازی در دامن فئودالیسم رشد یافت و طبقه جدیدی در مقابل مالکین بزرگ به وجود آمد. اهالی شهرها بیش از هر چیز و منحصراً تولید کنندگان و فروشندگان کالاها بودند، حال آنکه شیوه تولید فئودالی عمدتاً بر پایه مصرف محصولات استوار بود که در درون یک ناحیه محدود تولید می شدند و بخشی از آن به وسیله تولید کنندگان و بخش دیگر به وسیله خراج داران فئودال ساخته می شد. جهان بینی کاتولیکی که متناسب با فئودالیسم بود دیگر نمی توانست برای این طبقه جدید «بورژوازی» و شرایط تولید و مبادله آن کافی می باشد، معهذاً مدت مدیدی در تاروپود روحانیت اسیر ماند. کلیه اصلاحات و مبارزاتی که با آن توأم بود و از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم تحت عناوین مذهبی صورت گرفت، از لحاظ تئوریک چیزی بیش از تلاشهای مکرر نبود که بورژوازی و عوام الناس شهرها و دهقانانی که همراه این دو، سر به شورش برداشته بودند، بعمل آورده بود تا جهان بینی مذهبی دیرینه را با شرایط اقتصادی تغییر یافته و وضع

زندگی طبقه جدید هم‌آهنگ سازد. لکن این تلاشها بی ثمر ماند. پرچم مذهبی در انگلستان برای آخرین بار در قرن هفدهم به اهتزاز در آمد و هنوز نیم قرن سپری نشده بود که جهان بینی نوین – که می بایستی جهان بینی کلاسیک بورژوازی بشود – یعنی جهان بینی حقوقی بدون بزک – در فرانسه تجلی کرد.

این به معنی دنیوی شدن جهان بینی مذهبی و جانشین شدن جزم حقوق الهی به وسیله حقوق انسانی و جایگزین شدن کلیسا به وسیله دولت بود. مناسبات اقتصادی و اجتماعی ای که در گذشته، مردم تصور می کردند به وسیله کلیسا و جزم آفریده شده است زیرا به وسیله کلیسا تحمیل شده بود – اکنون به منزله مناسباتی تلقی می شد که بر پایه حقوقی استوار بوده و به وسیله حکومت بوجود آمده بود. به علت اینکه مبادله کالاها در مقیاس اجتماعی و در حد اعلائی گسترش آن، خاصه به وسیله مساعده و دادن اعتبار مالی، مناسبات قراردادی مربوطه متقابل را بوجود می آورد و به این ترتیب مستلزم قواعد کلی ای می باشد که فقط می تواند به وسیله جامعه ارائه داده شود – یعنی ضوابط حقوقی ای که بوسیله حکومت مقرر شده اند – به این جهت تصور می کردند که این ضوابط حقوقی از واقعیات اقتصادی منشاء نمی گیرند، بلکه از مقررات رسمی ای که بوسیله حکومت تعیین شده، ناشی شده اند و چون رقابت، شکل اصلی دادوستد تولید کنندگان آزاد کالاهاست، یعنی بزرگترین آفریننده برابری است، لذا برابری در قانون شعار عمده بورژوازی شد. مبارزه این طبقه در حال اعتلاء برضد اربابان فئودال و سلطنت مطلقه ای که در آن زمان آنان را حراست می کرد، مثل هر مبارزه طبقاتی دیگر یک مبارزه سیاسی یعنی مبارزه برای در دست گرفتن حکومت بود و می بایستی به منظور مطالبات حقوقی انجام می گرفت. و این واقعیت موجب تثبیت جهان بینی قضایی شد.

البته بورژوازی نقطه مقابل خود یعنی پرولتاریا را بوجود آورد و به این ترتیب، قبل از آنکه بورژوازی قدرت سیاسی را بطور کامل قبضه کند، مبارزه طبقاتی جدیدی آغاز گردید، همانطور که بورژوازی در زمان خود در مبارزه علیه اشراف تا مدتی جهان بینی دینی را به عنوان یک سنت دیرینه همراه داشت، پرولتاریا نیز ابتدا بینشهای حقوقی را از حریف خود به عاریت گرفته بود و در آن حربه ای علیه بورژوازی می جست. تشکلهای اولیه حزبی پرولتری، همانند تنوریسین های آن کاملاً در چارچوب حقوق قضایی باقی ماندند، با این تفاوت که آنها چهارچوب حقوقی دیگری برای خود تنظیم کردند تا بورژوازی. از یک طرف مطالبات مربوط به برابری تا به آنجا گسترش داده شد که برابری حقوق قضایی با برابری اجتماعی می باید تکمیل می شد و از طرف دیگر از سخنان آدام اسمیت مبنی بر اینکه «کار منبع تمام ثروتهاست، ولی کارگر مجبور است محصول کار را با مالک زمین و سرمایه دار تقسیم کند»، چنین نتیجه گیری شد که این تقسیم ظالمانه است و باید یا ازبین برود یا به نفع کارگر تعدیل گردد. ولی احساس این که برخورد با این مسئله در «چارچوب حقوق قضایی» به هیچ وجه ازبین بردن ناهنجاریهایی را که به وسیله شیوه تولید بورژوائی – سرمایه داری و مخصوصاً صنعت بزرگ مدرن بوجود آمده است، مقدور نخواهد ساخت. برجسته ترین متفکرین سوسیالیست مثل سن

سیمون، فوریر و اوون را به این فکر انداخت که زمینه قضایی - سیاسی را کاملاً کنار بگذارند و کلیه مبارزات سیاسی را بی ثمر اعلام کنند.

نارسیایی هر دو استنباط برای بیان و تشریح کامل تلاشهای رهایی طلبانه طبقه کارگر - که به اقتضای وضع اقتصادی بوجود آمده بود - به یک اندازه بود. برابری، کمتر از مطالبه درآمد کامل کار - به مجرد آنکه می خواست مشخصاً از نظر قضایی فرموله شود - منجر به تضادهای حل نشدنی می شد و هسته اصلی موضوع یعنی تغییر شکل شیوه تولید، کم و بیش نادیده گرفته می شد. نفی مبارزه سیاسی از طرف خیالپردازان بزرگ در عین حال به معنی نفی مبارزه طبقاتی یعنی نفی تنها نوع ممکنه فعالیت طبقه ای بود که خود مدعی دفاع از آن بودند. دو بینش مزبور، با زمینه تاریخی ای که موجودیت خودشان ناشی از آن بود، بطور انتزاعی برخورد می کردند و هر دوی آنها به احساسات متوسل می شدند یکی به احساسات حقوقی و دیگری به احساسات انسانی. و هر دوی آنها تقاضاهای خود را در شکل آرزوهای قلبی ارائه می دادند و ذکر نمی شد که چرا اتفاقاً حالا باید انجام گیرند و نه هزار سال زودتر یا دیرتر.

طبقه کارگر که در اثر تبدیل شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید سرمایه داری از کلیه وسایل تولید محروم شده و در جامعه ای با شیوه تولید سرمایه داری، همواره فاقد ابزار مالکیت می ماند و تولید نسل می کند، در چنین جامعه ای نمی تواند در توهّمات قضایی بورژوازی، وضع زندگی خود را به اندازه کافی بیان نماید. خود طبقه کارگر فقط وقتی می تواند بطور کامل به این وضع زندگی خود پی ببرد که موضوعات را بدون عینک رنگی قضایی و در شکل واقعی آنها ببیند. البته مارکس با درک ماتریالیستی ای که از تاریخ داشت و با اثبات این موضوع که تمام تصورات قضایی، سیاسی، فلسفی، و مذهبی و غیره انسانها، در تحلیل نهایی، از شرایط اقتصادی زندگی شان، از شیوه تولید و مبادله تولیدشان مشتق می شود، طبقه کارگر را در این زمینه یاری نمود. به این وسیله برای زندگی مبارزاتی پرولتاریا، جهان بینی متناسبی ارائه شده بود، فقدان مالکیت کارگران می توانست فقط در رابطه با فقدان توهّم در ذهن آنان باشد. و این جهان بینی پرولتری اکنون در سراسر جهان گسترش می یابد.

بدیهی است که مبارزه دو بینش مزبور ادامه دارد. نه فقط میان پرولتاریا و بورژوازی بلکه میان کارگران آزاداندیش و کارگرانی که تحت تسلط سنتهای قدیمی قرار دارند. در مجموع سیاستمداران عادی با استدلالهای متداول، از بینش قدیمی دفاع می کنند. ولی حقوق دانان به اصطلاح علمی ای نیز هستند که حقوق دان بودن را حرفه خاص خود می سازند. (۱)

این آقایان تا به حال بسیار محترمانه رفتار کرده و به جنبه تئوریک جنبش کارگری پرداخته اند! بنابراین ما باید بی نهایت سپاسگزار باشیم که بالاخره استاد حقوقی - مثل آقای دکتر آنتون منگر - راضی به انجام کاری شده است که کسرشان ایشان می باشد، و تاریخچه سوسیالیسم را از «نقطه نظر» فلسفه حقوقی «بطور جزئی مورد مذاقه بیشتری قرار بدهد.» به عقیده او، در واقع سوسیالیست ها تاکنون در راه خطا گام برمی داشتند

اند و به اصل قضیه توجه نکرده اند:

«تازه وقتی که ایده های سوسیالیستی از مباحثات اقتصادی و فیل آنتروپی ای... رها شده و به صورت مفاهیم حقوقی معقول در آیند» (صفحه ۳)... تازه وقتی تمام «حاشیه پردازیهای اقتصاد ملی» (صفحه ۳۷) از بین رفته باشد، آنوقت «می توان به تدوین قضایی سوسیالیزم... یعنی مهمترین وظیفه فلسفه حقوقی عصر ما» (صفحه ۳) پرداخت. حال موضوع از این قرار است که در «ایده های سوسیالیستی» موضوع دقیقاً بر سر مناسبات اقتصادی و بویژه بر سر مناسبات میان کار اجرتی و سرمایه است که در اینجا مباحثات اقتصادی چیزی بیش از صرفاً «حاشیه پردازی» در حال متلاشی شدن باشد. همچنین اقتصاد، به اصطلاح یک علم است و به این جهت کمی علمی تر از فلسفه حقوقی است زیرا که به واقعیات می پردازد و مثل فلسفه حقوقی صرفاً با تصورات سروکار ندارد. لکن این موضوع از نظر کسی که رشته اش قضایی است مطلقاً تفاوتی نمی کند و تحقیقات اقتصادی از نظر او در همان سطحی قرار دارند که در خطابه های فیل آنتروپیست ها. قانون باید مراعات شود ولو آنکه دنیا کن فیکون گردد.

از این گذشته «حاشیه پردازی اقتصاد ملی» از نظر مارکس فقط تحقیقات اقتصادی نیست و این چیزی است که به مذاق حقوق دان ما «آنتون منگر» سازگار نیست. اینها اساساً موضوعات تاریخی ای هستند. و سیر تکاملی جامعه را - از شیوه تولید فئودالی قرون وسطی گرفته تا شیوه تولید تکامل یافته کنونی سرمایه داری، زوال طبقات گذشته، اختلافات طبقاتی و تشکیل طبقات جدید، با اختلاف منافع تازه شان را - که ضمن مسائل دیگر در مطالبات حقوقی جدیدی متجلی می شوند - نشان می دهد. به نظر می رسد که حقوق دان ما «منگر» از این موضوع نیز کمترین اطلاعی ندارد، زیرا در صفحه ۳۷ کتابش کشف کرده است که امروزه:

«فلسفه حقوقی و... اساساً جز تصویری از اوضاع و احوال حقوقی ای که بوسیله تاریخ به ما منتقل شده، چیز دیگری نیست و می توان آن را به عنوان "فلسفه حقوقی بورژوازی" قلمداد نمود. و در سوسیالیزم یک فلسفه حقوقی طبقات مستمند خلق در کنار آن قرار داده شده است».

ولی خوب اگر چنین است، علت آن چیست؟ «بورژواها» و «طبقات مستمند خلق» که هر کدام برای خود فلسفه حقوقی خاصی که متناسب با وضع طبقاتشان می باشد دارا هستند از کجا آمده اند؟ از نقطه نظر حقوقی یا از نقطه نظر تکامل اقتصادی؟ و آیا مارکس چیزی سواى این می گوید که بینشهای حقوقی هر یک از طبقات بزرگ جامعه متناسب با وضع طبقاتی مربوطه آنها می باشد؟ چطور منگر خودش را لای مارکسیست ها جا زده است؟

البته این فقط یک اشتباه است. قبول غیراختیاری قدرت تئوری های جدیدی است که برای حقوقدان سخت گیر ما روشن شده است و به این جهت نیز ما فقط آن را یادآوری می کنیم، برعکس آنجا که مرد حقوقدان ما در زمینه حقوقی مخصوص خود قرار می گیرد، تاریخ اقتصادی را به باد استهزاء می گیرد. امپراتوری در حال زوال روم نمونه

مطلوبی برای اوست و برای ما تعریف می کند که:

«وسایل تولید هیچ وقت به اندازه آن زمان تمرکز نیافته بودند زیرا نیمی از ایالات آفریقایی در مالکیت شش نفر قرار داشتند... هرگز مصائب طبقه زحمتکش بیشتر از زمانی نبوده است که تقریباً هر کارگر مولد، برده ای بیش نبود. در آن ایام نیز انتقادات شدیدی از وضع موجود جامعه به عمل می آمد - مخصوصاً از جانب رهبران کلیسا - که می توانستند با بهترین آثار سوسیالیستی عصر حاضر رقابت کنند. با وجود این بعد از سقوط امپراتوری روم غربی، سوسیالیزم جانشین آن نشد بلکه نظام حقوقی قرون وسطائی برقرار گردید.» (صفحه ۱۰۸) و چرا چنین اتفاق افتاد؟ زیرا «تصویر روشن و عاری از هر نوع ابهامی از اوضاع آینده، برای ملت وجود نداشت.»

خود آقای منگر معتقد است که «در عصر امپراتوری در حال زوال روم پیش شرط های اقتصادی سوسیالیزم مدرن وجود داشته اند و فقط فرمولبندی حقوقی آن موجود نبوده است و به این جهت به جای سوسیالیزم، فئودالیزم آمد و درک ماتریالیستی از تاریخ به نحو غیرمعمولانه ای عنوان شده است!»

آنچه حقوق دانان امپراتوری در حال زوال روم به آن خوبی در یک سیستم گنجانده بودند، حقوق فئودالی نبود بلکه حقوق رومی بود، حقوق تولید کنندگان کالا بود. طبق فرضیات آقای منگر، تصور حقوقی نیروی محرکه تاریخ است لذا در اینجا مطالبه بسیاری را که از حقوقدانان روم مطرح می کند این است که آنها می بایستی به جای سیستم حقوقی جامعه موجود روم، دقیقاً نقطه مقابل آن یعنی «تصویر روشن و عاری از هرگونه ابهامی» از یک وضع عالی اجتماعی ارائه می دادند.

این است فلسفه حقوقی ای که منگر در رابطه با حقوق رومی به کار می برد! لکن ادعای منگر در مورد اینکه شرایط اقتصادی برای سوسیالیزم هرگز به اندازه دوران امپراتوری روم مساعد نبوده، وحشت انگیز است. سوسیالیست ها - که منگر قصد رد کردن نظریاتشان را دارد - تضمین موفقیت سوسیالیزم را در توسعه خود تولید می دانند: از یک طرف در اثر توسعه کارگاههای بزرگ ماشینی تولید در صنعت و کشاورزی همواره اجتماعی تر گشته و بر خلاقیت کار به مراتب افزوده می شود و این امر موجب آزمایش رفتن اختلافات طبقاتی شده و باعث انتقال تولید کالایی از کارگاههای خصوصی به تولید مستقیم به وسیله جامعه و برای جامعه می گردد و از طرف دیگر شیوه تولید مدرن طبقه ای را بوجود می آورد که به نحو افزایش یابنده ای قدرت و تمایل پیدا می کند که این توسعه را واقعاً انجام بدهد یعنی پرولتاریای زحمتکش آزاد.

خوب حالا این را با اوضاع و احوال امپراتوری روم که در آن تولید بزرگ صنعت و کشاورزی وجود نداشته، مقایسه کنید. البته در بررسی آن ایام با تمرکز یا تمرکز مالکیت ارضی برخورد می کنیم ولی بایستی حقوق دان بود تا بتوان این موضوع را با توسعه کار اجتماعی در کارگاههای بزرگ مترادف دانست. ما سه نمونه از مالکیت ارضی را برای آقای منگر ذکر می کنیم: یک مالک ایرلندی که صاحب ۵۰ هزار هکتار زمین است و ۵ هزار اجاره دار بطور متوسط روی ۱۰ هکتار آن زراعت می کنند. یک مالک

اسکاتلندی که ۵۰ هزار هکتار را تبدیل به شکارگاه کرده است، و یک کشتزار عظیم آمریکائی با ۱۰ هزار هکتار زمین که در آن بشیوه صنعت بزرگ، کشت گندم صورت می گیرد. به این ترتیب روشن می شود که در دو مورد اول تمرکز وسیله تولید یعنی زمین ۵ برابر بیشتر از مورد آخر است.

توسعه کشاورزی رومی عصر امپراتوری از یک طرف موجب گسترش اقتصاد چراگاهی در مساحات وسیع و تارومار شدن ساکنین این زمینها شد و از طرف دیگر موجب تکه تکه شدن املاک (که به صورت قطعات در می آمدند) و سپردن آنها به اجاره داران کوچک می گشت. یعنی به زراعتهای کوچک کشاورزان خرده پای فرمانبردار تبدیل می شد - که اینها پیشینیان سرف های آینده بودند - و بنابراین موجب شیوه تولیدی ای شد که نطفه شیوه تولیدی قرون وسطی در آن بسته شده بود. خوب آقای منگر بسیار محترم به همین جهت بود که به موازات عوامل دیگر، بعد از دنیای روم «نظام حقوقی قرون وسطائی» فرا رسید. درست است که گاهی در برخی از ولایات، سازمانهای کشاورزی بزرگی - و نه تولید ماشینی و کارگران آزاد - وجود داشتند، لکن اینها اقتصاد کشتزاری بودند که از بردگان و وحشیان ملیتهای مختلف که اکثراً زبان یکدیگر را نمی فهمیدند - استفاده می کردند. در مقابل اینها پرولتاریای آزادی وجود داشت که البته پرولتاریای مشغول کار نبود بلکه لومپن پرولتاریا بود. جامعه امروزی بطور افزایش یابنده ای به کار پرولتاریا متکی است و وجود پرولتاریا برای دوام جامعه دائماً ضروری تر می گردد. لومپن پرولتاریای روم انگلهایی بودند که نه تنها مفید نبودند بلکه به جامعه زیان هم می رساندند و به این جهت فاقد قدرت مؤثری بودند.

ولی به نظر آقای منگر چنین می رسد که شیوه تولید و مردم هیچ وقت به اندازه دوران امپراتوری روم آمادگی برای سوسیالیزم را نداشته اند! ملاحظه می کنید که چه محاسنی دارد که انسان خود را حتی المقدور از «حاشیه پردازیهای» اقتصادی دور نگاهدارد.

موضوع اولیاء کلیسا را به خود او واگذار می کنیم زیرا او به ما نمی گوید که «انتقادات آنها از وضع جامعه موجود» از چه لحاظ «با بهترین آثار سوسیالیستی عصر حاضر قابل قیاس می باشد». ما برخی از اطلاعات جالبی را که از جامعه در حال زوال روم داریم، مدیون اولیاء کلیسا هستیم. اما اینها قاعدتاً انتقادی از آن جامعه نمی کردند و فقط به آن اکتفاء می نمودند که آنها را به باد فحاشی بگیرند، آن هم الفاظی که شدت آنها بقدری بود که تندترین لحن سوسیالیست های مدرن و حتی بلندگوی آنارشیست ها در مقابل آن خیلی ملایم می باشد. آیا منظور آقای منگر همین «تفوق» است؟

آقای منگر با همین نفرت از واقعیات تاریخی - که در بالا به آن اشاره کردیم - در صفحه ۲۰ می گوید که طبقات امتیازدار بدون هیچ گونه فعالیت مشخصی در جامعه، عوایدی از جامعه دریافت میداشتند. اینکه طبقات حاکمه در دوران اعتلای توسعه شان بایستی وظایف بسیار مشخص اجتماعی ای را انجام می دادند و به همین جهت نیز

حاکم شده بودند، موضوعی است که آقای منگر از آن نیز کاملاً بی خبر است. در حالی که سوسیالیست ها موجه بودن تاریخی این طبقات را می پذیرند، منگر تصاحب تولید اضافی را توسط آنها، دزدی تلقی می کند. به این ترتیب وقتی او در صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ کتاب به این نکته برخورد می کند که این طبقات هر روزه قدرتشان برای حفظ این عواید کاهش می یابد، دچار تعجب می گردد. اینکه این قدرت در انجام فونکسیونهای اجتماعی نهفته است و در طی پروسه تکامل با ازبین بردن این فونکسیونها قدرت نیز از میان می رود، موضوعی است که برای این متفکر بزرگ یک معمای محض شده است. همین قدر کافی است. حال، آقای پروفوسور به آن می پردازد که با سوسیالیسم از نقطه نظر فلسفه حقوقی برخورد کند یعنی آن را در چند فرمول حقوقی و در «حقوق اساسی» سوسیالیستی خلاصه کند و به صورت حقوق بشر قرن نوزدهم در آورد. این حقوق اساسی فقط دارای «تأثیر عملی ناچیزی» می باشند ولی در زمینه علمی به عنوان «اصطلاحات» بی فایده نیستند. (صفحات ۵ و ۶).

بنابراین تا به حال آنقدر تنزل کرده ایم که فقط با اصطلاحات سروکار داریم. ارتباط تاریخی و محتوای جنبش عظیم ازبین برده می شود تا جای آن به یک «فلسفه حقوقی» محض داده شود و آن وقت این فلسفه حقوقی نیز به اصطلاحاتی محدود می شود که به اعتراف همه عملاً پیشیزی ارزش ندارند! در واقع حاصل تمام زحمات همین بود. حال، آقای پروفوسور کشف می کند که کل سوسیالیسم از نظر قضایی شامل سه اصطلاح می شود یعنی سه حق اصلی. و اینها عبارتند از:

۱- حق درآمد کامل کار

۲- حق حیات

۳- حق کار

حق کار فقط یک مطالبه موقتی است و به قول مارکس «اولین فرمول ناشیانه ای است که خواستهای انقلابی پرولتاریا در آن خلاصه می شود.» ﴿کارل مارکس، «مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۵۰» جلد ۷ آثار مارکس - انگلس، صفحات ۴۱ و ۴۲﴾ و بنابراین ذکر آن در اینجا مورد ندارد. در عوض مطالبه برابری که بر کل سوسیالیسم انقلابی فرانسه از بابوف گرفته تا کابت و پرودون، سایه افکنده است - علیرغم آنکه از میان تمام مطالب عنوان شده، بیشتر حقوقی است - در اینجا فراموش می شود، شاید هم این فراموش شدن درست به خاطر آن است که از میان تمام مطالب ذکر شده حقوقی تر است.

بنابراین جان کلام فقط بندهای بی رمق اول و دوم است که علاوه بر همه اینها با یکدیگر نیز در تضاد می باشند و این چیزی است که منگر در صفحه ۲۷ بالاخره کشف می کند. لکن این به هیچ وجه مانع آن نمی شود که هر سیستم سوسیالیستی در آن حرکت کند (صفحه ۶). البته بدیهی است که ادغام کردن گوناگون ترین دکتترین های سوسیالیستی مختلف ترین کشورها و مراحل تکامل آنها بایستی در این دو اصطلاح، تمام موضوعات را به غلط تشریح کند. در اینجا ویژگی هر دکتترین که اتفاقاً معرف

اهمیت تاریخی آن می باشد نه تنها به عنوان یک مسئله فرعی و بی اهمیت قلمداد می شود بلکه چون با اصطلاح مربوطه جور در نمی آید و با آن در تضاد قرار می گیرد، به عنوان یک مطلب نادرست کنار گذاشته می شود.

در نوشته حاضر فقط حق شماره ۱ یعنی حق درآمد کامل کار، مورد بررسی قرار می گیرد.

حق کارگر بر روی درآمد کامل کار یعنی حق هر یک از کارگران بر روی درآمد خاص خودش. این صراحت فقط مختص مکتب پرودون است و با این مطالبه که وسایل تولید و محصولات بایستی متعلق به همه زحمتکشان باشد، کاملاً تفاوت دارد. این مطالبه کمونیستی است و همانطور که آقای منگر در صفحه ۴۸ کشف کرده است، از مطالبه شماره یک پا فراتر می گذارد و این امر منگر را در وضع نامساعدی قرار می دهد. به این جهت مجبور است که کمونیست ها را گاهی تحت حق شماره ۲ ﴿حق حیات﴾ بیاورد و گاهی حق اساسی شماره ۱ ﴿حق درآمد کامل کار﴾ را آنقدر تداوم بخشد تا بتواند کمونیست ها را مشمول آن سازد. این موضوع در صفحه ۷ صورت می گیرد. در اینجا فرض می شود که تولید کالایی پس از ازبین رفتن همچنان باقی می ماند. آقای منگر تصور می کند که در یک جامعه سوسیالیستی نیز ارزشهای مبادله، تولید می شوند و کالاها برای فروش ساخته می شوند و بهای کار به همین صورت می ماند، یعنی آنکه نیروی کار کمافی السابق به عنوان کالا به فروش می رسد. تنها مسئله ای که برای آقای منگر باقی می ماند این است که آیا بهای کار که بوسیله تاریخ به ما منتقل شده است، بایستی بصورت افزایش یافته ای در جامعه سوسیالیستی حفظ شود یا آنکه بایستی «مقررات کاملاً جدیدی برای بهای کار تعیین گردد». به نظر آقای منگر حالت دوم، بیش از خود برقراری نظام سوسیالیستی در جامعه، به جامعه لطمه وارد می سازد! علت این آشفتگی درک، معلوم است زیرا دانشمند ما ﴿منگر﴾ در صفحه ۹۴ از یک تئوری ارزش سوسیالیستی صحبت می کند، یعنی طبق نمونه های معروف پیش خود تصور می کند که تئوری ارزش مارکس باید معیار تقسیم در جامعه آینده را به ما ارائه دهد. آری حتی در صفحه ۵۶ می گوید که درآمد کامل کار چیز مشخصی نیست زیرا این موضوع می تواند لااقل برحسب سه معیار متفاوت حساب شود و بالاخره در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ اطلاع حاصل می کنیم که این اصل طبیعی تقسیم است و فقط در جامعه ای که در آن مالکیت اشتراکی وجود داشته باشد و از آنها استفاده بشود، مقدور می باشد، یعنی جامعه ای که امروزه از طرف هیچ یک از سوسیالیست ها به عنوان هدف نهایی مطرح نمی شود!

به این ترتیب آقای منگر کار خود را برای «تشریح انتقادی» تاریخ سوسیالیسم آسان کرده است و به زبان بی زبانی می گوید سه کلمه مشکل را برای شما می شماریم و اگر چه این کلمات دهان به دهان نمی گردند ولی برای امتحانات نهایی ای که در اینجا برای سوسیالیست ها ترتیب داده شده است، کاملاً کفایت می کند. خوب حالا سن سیمون، پرودون، مارکس و یا هر چه نام دارید، بیائید و روی شماره ۱ یا شماره ۲ یا شماره ۳

سوگند یاد کنید ﴿منظور سه حق اساسی ای است که منگر مطرح می کند، یعنی ۱ حق درآمد کامل کار، ۲ حق حیات و ۳ حق کار﴾ من شما را در این تنگنا قرار می دهم و هر چه را افزون براین باشد، بعنوان حاشیه پردازیهای اقتصاد ملی و فیل آنتروپی رد می کنم!

در اینجا این موضوع مطرح می شود که حقوق اساسی سه گانه ای که منگر می خواهد به زور در سوسیالیزم بچسباند، بدو به وسیله چه کسی عنوان شده اند و کسی که ابتدا یکی از این فرمولها را مطرح کرده است، مرد بزرگی است و اینکه این امر علیرغم بساط فاضل نمایانه ای که به راه انداخته است، باز هم عاری از ابتدال و مسخرگی نیست و برای ما قابل درک است. به این ترتیب که منگر معتقد است از نظر طرفداران سن سیمون، اوزاف ها ﴿تن پروران﴾ به معنی طبقه متمول و کارگران به معنی طبقه زحمتکش می باشند (صفحه ۶۷) و در واقع به تیترا اثر سن سیمونی: «تن پروران و کارگران – اجاره، کرایه، ربح، مزد» استناد می ورزد (۲) که نبودن سود در میان این عوامل بایستی برای هر کس آموزنده باشد. در همین صفحه منگر مطلب بسیار مهمی را از روزنامه «جهان» ارگان سن سیمونیست ها نقل می کند مبنی براینکه برخلاف تن پروران، سرمایه داران صنعتی یعنی صاحبان کارخانه ها نیز در کنار صاحبان علم و هنرمندان به عنوان خادمین بشریت، مورد تحسین قرار می گیرند و فقط الغای باج و خراج تن پروران یعنی آنهایی که بهره مالکانه دریافت می کنند و از اجاره، کرایه و بهره مالکانه زندگی می کنند، مطالبه می شود. و باز هم سود در این ردیف ذکر نشده است. در سیستم سن سیمون، کارخانه دار به عنوان یک عنصر پرتوان اجتماعی که اجرت خوبی دریافت می کند، معرفی شده و دارای موقعیت ممتاز و برجسته ای می باشد. و آقای منگر قبل از آنکه این موقعیت را از نظر حقوق فلسفی مورد مطالعه قرار دهد بهتر بود که آن را دقیقتر مطالعه می کرد.

در صفحه ۷۳ می خوانیم که پرودون در کتاب تضادهای اقتصادی ﴿یا فقر فلسفه﴾ «تاحدودی ناروشن، راه حل جدیدی را برای حل مسائل اجتماعی» وعده داده است. آنچه برای آقای پروفیسور در سال ۱۸۸۶ هنوز تاحدودی ناروشن است، مارکس در ۱۸۴۷ با وضوح تشریح کرده و به عنوان مطلب کهنه ای معرفی نموده است. مارکس توانسته بود ورشکستگی ای را که پرودون در سال ۱۸۴۹ دچار آن شد (۳) پیش گویی کند.

سخن کوتاه. آنچه تا به حال به آن پرداخته ایم، از نظر آقای منگر و خوانندگان فقط موضوعات فرعی می باشند. هر آینه او کتابی درباره تاریخچه حق شماره ۱ ﴿حق درآمد کامل کار﴾ می نوشت، اثرش بدون آنکه تأثیری برجای بگذارد، منتفی می شد. این تاریخچه صرفاً بهانه ای برای کتاب اوست و هدف وی تنزل دادن مقام مارکس است. و فقط به علت آنکه در رابطه با مارکس است، خوانده می شود. مدتهای مدیدی است که دیگر نمی توان به آسانی از مارکس انتقاد کرد یعنی از زمانی که درک سیستم او در محافل وسیعی جا افتاده و منقدین دیگر نمی توانند روی عدم آگاهی خواننده حساب کنند. فقط یک مطلب باقی می ماند و آن این است که برای تنزل دادن مقام مارکس،

خدمات او را به سوسیالیست های دیگر نسبت می دهند، سوسیالیست هایی که دیگر کسی را با آنها کاری نیست و هیچ کس سراغی از آنها نمی گیرد، سوسیالیست هایی که از صحنه ناپدید شده اند و دیگر از هیچ اهمیت سیاسی و عملی ای برخوردار نمی باشند. و به این ترتیب می خواهند با بنیان گذاری جهان بینی پرولتری و خود این جهان بینی تسویه حساب کنند. و آقای منگر هم دست به این کار زده است. آخر بی خود که نمی شود پروفیسور بود، بالاخره باید کاری انجام داد.

موضوع خیلی ساده است.

نظام اجتماعی حاضر به مالکین زمین و سرمایه داران این «حق» را می دهد که بخشی از محصولاتی را که کارگران می سازند - یعنی بزرگترین بخش آن را - تصاحب کنند. حق اساسی شماره ۱ «حق درآمد کامل کار» می گوید که این حق یک ظلم است و کارگر بایستی تمام درآمد کار خود را دریافت کند و به این ترتیب موضوع سوسیالیسم کاملاً منتفی می شود. البته تاحدی که حق اساسی شماره ۲ «یعنی حق حیات» مطرح نباشد. بنابراین کسی که ابتدا گفته که حق تصاحب بخشی از درآمد کار به وسیله صاحبان زمین و سایر وسایل تولید، یک ظلم است، مرد بزرگی بوده است! بنیان گذار سوسیالیسم «علمی» است. و این افراد گادوین، هال و تامپسون بودند.

منگر معتقد است که پس از حذف کلیه حاشیه پردازیهای بی پایان اقتصادی، مارکس به علت عقب افتادگی قضایی فقط به همین مطالبه برخورد کرده است. نتیجه این میشود که مارکس کارهای متقدمین انگلیسی یعنی تامپسون را رونویسی کرده و کوشیده است که این منابع را ذکر نکند. و به این ترتیب موضوع ثابت شده است!

ما هیچ کوششی به عمل نخواهیم آورد که به این حقوقدان کوتاه فکر بفهمانیم که مارکس در هیچ کجا مطالبه «حق درآمد کامل کار» را مطرح نکرده است و در آثار تئوریکش اصولاً هیچ نوع مطالبه حقوقی ای را عنوان ننموده است. و این موضوع حتی به ذهن جناب حقوق دان ما - ولو در حد بسیار ناچیزی - خطور کرده است، زیرا در صفحه ۹۸ کتابش مارکس را مورد سرزنش قرار می دهد که در هیچ کجا «یک تشریح اصولی از "حق درآمد کامل کار" به عمل نیاورده است».

در بررسیهای تئوریک مارکس، حقوق قضایی - که همواره بازتابی از شرایط اقتصادی جامعه مربوطه می باشد - فقط بطور کاملاً جنبی مورد توجه قرار می گیرد. و برعکس در وهله اول مجاز بودن تاریخی شرایط مشخص، شیوه های تملک و طبقات اجتماعی دوره های مشخص، مورد نظر می باشند و کسانی که علاقه مند به این بررسیها هستند، تاریخ را مثل قرن ۱۸ صرفاً طوفانی از دیوانگی و شقاوت نمی دانند بلکه سیر تکاملی را در آن می بینند ولو آنکه اکثراً درهم آمیخته شده باشد. مارکس به اجتناب ناپذیر بودن تاریخی موضوعات پی برده است و به این جهت مجاز بودن برده داری دوران قدیم، سلطه فئودالی قرون وسطی و غیره و غیره را به عنوان اهرم تکامل انسانی در یک دوران تاریخی محدود، درک می کند و به این ترتیب نیز جایز بودن موقتی استثمار در تاریخ و تصاحب محصول کار عده ای به وسیله دیگران را می پذیرد. ولی در عین حال نشان

میدهد که اکنون نه تنها از نظر تاریخی علتی برای مجاز بودن استثمار وجود ندارد، بلکه ادامه آن در هر شکلی به جای آنکه تکامل اجتماعی را تسریع کند، به نحو روزافزونی مانع آن شده و موجب تصادمات دائماً شدیدتری می گردد و تلاش منگر برای آنکه این پژوهشهای تاریخی دوران ساز را به زور در قفس طاق فرسای حقوقی کوچک او بگنجانند، صرفاً نشان دهنده ناتوانی کامل خود او از درک موضوعاتی است که از تنگترین افقهای حقوقی پا فراتر می گذارند. حق اساسی شماره ۱ او ﴿حق درآمد کامل کار﴾ با این فرمولبندی از نظر مارکس مطلقاً وجود ندارد.

ولی حالا به موضوع جالبی می رسیم!

آقای منگر کلمه ارزش اضافی را در کتابهای تامپسون کشف کرده است. بنابراین جای شکی وجود ندارد که تامپسون کاشف ارزش اضافی است و مارکس فقط یک دزد معنوی بیچاره است:

«در این نظریات تامپسون می توان بلافاصله به مسیر فکری و حتی شیوه بیانی برخورد که بعداً در آثار تعداد زیادی از سوسیالیست ها یعنی حتی مارکس و رودبرتوس بچشم می خورد.» (صفحه ۵۳).

یعنی آنکه تامپسون به نحو انکارناپذیری «برجسته ترین بنیان گذار سوسیالیزم علمی است.» (صفحه ۲۴۹).

خوب حالا این سوسیالیزم علمی چیست؟ عبارت از این نظریه است که:

«بهره مالکانه و سود سرمایه مخارجی هستند که مالک زمین و یا صاحب سرمایه از کل درآمد کار دریافت می کنند و این به هیچ وجه مخصوص سوسیالیزم نیست زیرا بعضی از نمایندگان اقتصاد ملی بورژوائی از قبیل آدام اسمیت نیز همین نظریه را دارند که بهره مالکانه و سود سرمایه را به عنوان مخارج غیرمجازی تلقی می کنند که با حق کارگر نسبت به درآمد کار در تضاد است.» (صفحات ۵۳ و ۵۴).

بنابراین سوسیالیزم علمی عبارت از کشف یک واقعیت اقتصادی نیست – زیرا از نظر آقای منگر این کار قبلاً توسط اقتصاديون صورت گرفته است – بلکه خیلی ساده عبارت از این است که آن را غیرمجاز اعلام داریم. خوب این نظریه آقای منگر است. ولی هر آینه سوسیالیست ها کار را اینقدر برای خودشان ساده می کردند، در این صورت از مدتها پیش می توانستند دست به کار شوند و احتیاج به آن نبود که آقای منگر با فلسفه حقوقی خود آبروی خویش را بر باد بدهد؛ لکن وقتی کسی حرکت تاریخی جهان را تا این حد در اصطلاحات حقوقی خلاصه نماید که بتواند آن را در جیب جلیقه خود جای بدهد، همین بلا به سرش می آید.

و اما موضوع ارزش اضافی ای که از تامپسون سرقت شده است، چیست؟ جریان از این قرار است؟ تامپسون در کتاب خود بررسی اصول توزیع ثروت و غیره، فصل اول، قسمت ۱۵، در این باره تحقیق می کند که:

«کارگران چه نسبتی از محصول خود را مدیون هستند...» (یعنی سهمی که کارگران

بایستی از لحاظ حقوقی) «برای جنسی که سرمایه نامیده می شود به صاحب آن که

سرمایه دار نامیده می شود؛ بپردازند؟»

سرمایه داران می گویند که: «بدون این سرمایه، بدون ماشین آلات، بدون مواد خام و غیره، کار به تنهایی، غیرمولد خواهد بود و به این جهت فقط عادلانه آن است که کارگر به خاطر استفاده ای که از آنها می کند، چیزی بپردازد.»
و تامپسون ادامه می دهد:

«چنانچه کارگر آنقدر بدبخت باشد که خودش نتواند صاحب وسایل مزبور باشد، بدیهی است که باید به خاطر استفاده از آنها چیزی بپردازد. مسئله این است که چقدر از محصول کار او باید به خاطر استفاده از این وسایل کسر شود.» (صفحه ۱۲۸ چاپ ۱۸۵۰).

این به هیچ وجه شباهتی به «حق نسبت به درآمد کامل کار» ندارد. برعکس، تامپسون هیچ اشکالی در آن نمی بیند که کارگر بخشی از درآمد کار خود را که به خاطر استفاده از سرمایه، قرض گرفته، بپردازد و مسئله برای او فقط در مقدار آن است و می گوید که «دو معیار وجود دارد، معیار کارگر و معیار سرمایه دار.» خوب معیار کارگر چیست؟

«پرداخت مبلغی که استهلاک سرمایه را جبران می کند و چنانچه کاملاً به مصرف برسد، مبلغی که ارزش آن را جبران کند و علاوه براین، مبلغ اضافی ای به صاحب و اداره کننده آن بپردازد، مبلغی که همان رفاه را برای او تأمین کند که برای کارگران مولدی که واقعاً کار می کنند تأمین می نماید!»

به عقیده تامپسون این خواست کارگران است و هر کس که بلافاصله «سیر فکری و حتی شیوه بیان مارکس را» در آن تشخیص ندهد، در امتحان حقوق فلسفی آقای منگر بی رحمانه رد می شود.

و اما در مورد ارزش اضافی. خوب، تکلیف ارزش اضافی چه می شود؟ خواننده عزیز حوصله داشته باش الان به آن می رسیم.

«معیار سرمایه دار ارزش اضافی ای خواهد بود که در نتیجه استفاده از ماشینها و یا سرمایه دیگری همان مقدار کار را تولید می کند، بدین ترتیب که تمام این ارزش اضافی به سرمایه دار می رسد، سرمایه داری که به خاطر برتری قوای دماغی و مهارتش که به کمک آنها سرمایه خود را اندوخته و به عنوان مساعده استفاده از آن را در اختیار کارگر گذاشته است.» (تامپسون صفحه ۱۲۸).

این مطلب بدین گونه که آمده است، کاملاً نامفهوم است. زیرا بدون وسایل تولید هیچ گونه تولیدی ممکن نیست. وسایل تولید در اینجا بصورت سرمایه مطرح است؛ یعنی آنکه در تصاحب سرمایه دار می باشد. بنابراین هر آینه کارگر بدون «استفاده از ماشینها و یا سرمایه دیگری» تولید کند، در این صورت برای امر غیرممکنی تلاش کرده است و هیچ چیز تولید نخواهد کرد. ولی چنانچه با استفاده از سرمایه تولید کند، در این صورت تمام محصول او چیزی است که در اینجا ارزش اضافی نامیده می شود. خوب حالا باز هم موضوع را بیشتر دنبال می کنیم. اینجاست که تامپسون از زبان

همین سرمایه دار در صفحه ۱۳۰ می گوید:

«قبل از اختراع ماشینها، قبل از بوجود آمدن کارگاهها و کارخانه ها، مقدار تولیدی که از نیروهای صرفاً جسمی کارگران حاصل می شد، چقدر بود؟ هر قدر هم که زیاد بوده باشد، حالا سهم او فقط همان مقدار می شود... ولی برپا سازنده کارگاه یا کارخانه و یا ماشینها و یا کسی که به وسیله مبادله داوطلبانه اینها را کسب کرده است، اوست که باید تمام ارزش اضافی کالاهای ساخته شده به عنوان پاداش نصیبش گردد.»

در اینجا سرمایه دار مورد نظر تامپسون فقط این توهم روزمره کارخانه داران را بیان می کند مبنی بر اینکه ساعات کار کارگری که به کمک ماشینها و غیره تولید می کند، ارزشی تولید می کند که بیشتر از ارزش ساعات کار کارگر یدی ساده قبل از اختراع ماشینهاست. این تصور از «ارزش» اضافی غیرعادی ای ناشی می شود که سرمایه دار به جیب می زند، سرمایه داری که بوسیله یک ماشین جدیدالاختراع که در انحصار او و احیاناً چند سرمایه دار دیگر قرار دارد، در قلمرویی که تاکنون متعلق به کار دستی بوده است، رسوخ می نماید. قیمت محصول کار دستی در اینجا قیمت مجموعه محصولات این قلمرو صنعتی را تعیین می کند. کار ماشیننی شاید فقط یک چهارم کار بیارزد و بنابراین «ارزش اضافی» ای برابر ۳۰۰ درصد قیمت تمام شده آن عاید کارخانه دار می سازد.

طبیعی است که عمومیت یافتن ماشینهای جدید بزودی به این نوع «ارزش اضافی» پایان خواهد داد و البته آن وقت سرمایه دار می بیند که به همان اندازه که محصولات ماشیننی، قیمت بازار را تعیین می کنند، و این قیمت بیشتر و بیشتر ارزش واقعی محصولات ماشیننی را پایین می آورد - قیمت محصولات دستی نیز به همان منوال تنزل می کند و به این ترتیب به کمتر از ارزش قبلی آن تنزل می یابد، یعنی آن که کار ماشیننی در مقابل کار دستی هنوز هم «ارزش اضافی» مشخصی تولید می کند. در اینجا تامپسون این خودفریبی کاملاً عامیانه را در دهان کارخانه دار مورد نظر خود قرار می دهد. ولی اینکه خود او تا چه حد این موضوع را قبول دارد، در جمله بلاواسطه قبلی در صفحه ۱۳۷ موکداً بیان می شود:

«مواد خام، ساختمانها و کارگاهها و کارخانه ها و اجرت کار، هیچکدام نمی توانند ارزش خود را افزایش دهند. ارزش اضافی فقط بوسیله کار بوجود می آید.»

با اجازه خوانندگان در اینجا محض اطلاع آقای منگر صرفاً این نکته را یادآوری می کنیم که این «ارزش اضافی» تامپسون به هیچ وجه ارزش اضافی مورد نظر مارکس نیست، بلکه تمام ارزشی است که مواد خام بر اثر کار پیدا کرده، یعنی مجموع ارزش نیروی کار و ارزش اضافی به مفهوم مارکس است.

و تازه حالا بعد از این «حاشیه پردازی اقتصادی» غیر متعارف می توانیم جسارت آقای منگر را بطور کامل تحسین کنیم، زیرا او در صفحه ۵۳ می گوید:

«طبق نظریات تامپسون... سرمایه دار تفاوت های مزبور میان نیازمندیهای زندگی کارگران و درآمد واقعی کار آنها را - که بوسیله ماشینها و سایر سرمایه گذارینها

بارآورتر شده است - به عنوان ارزش اضافی ای تلقی می کند که بایستی به مالکین زمین و یا صاحبان سرمایه تعلق بگیرد».

آنچه آوردیم، ترجمه به اصطلاح «آزاد» او از صفحه ۱۲۸ کتاب تامپسون است. لکن سرمایه دار مورد نظر تامپسون، فقط از تفاوت میان محصول همان مقدار کاری که بوسیله استفاده از سرمایه و بدون استفاده از سرمایه انجام گرفته باشد، صحبت می کند یعنی تفاوت میان مقدار محصول مساوی کار دستی و کار ماشینی. آقای منگر اصطلاح «نیازمندیهای زندگی کارگران» را فقط به این وسیله می خواهد قاچاقی به گفته تامپسون بیفزاید تا حرفهای او را مستقیماً تحریف نماید.

مطالب را خلاصه می کنیم: «ارزش اضافی» سرمایه داری که به تامپسون نسبت داده می شود، ارزش اضافی مورد نظر خود تامپسون نیست و از این گذشته، هیچ کدام از آنها «ارزش اضافی» مورد نظر خود آقای منگر نیست و از این گذشته هیچ یک از اینها یعنی ارزش اضافی ای که منگر به تامپسون نسبت می دهد، ارزش اضافی ای که خود تامپسون از آن صحبت می کند و ارزش اضافی ای که منگر از آن سخن می گوید به هیچ وجه با ارزش اضافی مارکس شباهتی ندارند.

ولی این موضوع به هیچ وجه باعث شرمساری آقای منگر نمی شود و در صفحه ۵۳ کتابش ادامه می دهد:

«به این جهت بهره مالکانه و سود سرمایه چیزی نیست جز مخارجی که مالک زمین یا صاحب سرمایه می تواند به وسیله قدرت قانونی ای که معلول موقعیت اوست، به ضرر کارگر، از درآمد او کم کند.»

این جمله ای است که کل محتوای آن قبلاً توسط آدام اسمیت بیان شده است ولی آقای منگر پیروزمندانه داد سخن سر می دهد که:

«در این نظریات تامپسون، می توان بلافاصله جریان فکری و حتی شیوه بیانی را تشخیص داد که بعداً در آثار بسیاری از سوسیالیست ها یعنی در آثار مارکس و رودبرتوس نیز دیده می شوند.»

به عبارت دیگر: آقای منگر کلمات Surplus Value (و همچنین Additional Value) ارزش اضافی را کشف کرده است، حال آنکه به کمک یک جعل و تقلب، این نکته را مخفی می کند که Surplus Value یا Additional Value در کتاب تامپسون با دو معنی کاملاً متفاوت آمده اند و هر دوی آنها کلاً با مفهومی که مارکس برای کلمه ارزش اضافی قائل است، تفاوت دارند.

تمام محتوای کشف عظیم آقای منگر همین است! راستی عجب نتیجه گیری ناچیزی از آن همه ادعاهای پرطمطراقی که در مقدمه کتاب آمده است:

«من در این کتاب ثابت خواهم کرد که مارکس و رودبرتوس مهمترین تئوریهای سوسیالیستی خود را از تئوریسین های قدیمی انگلیسی و فرانسوی به عاریت گرفته اند، بدون آنکه مأخذ نظریات خود را ذکر کرده باشند.»

چه رقت آور است مقایسه این مطلب با جملاتی که قبل از آن ذکر کرده است:

«هر آینه کسی نخواهد سی سال بعد از انتشار اثر آدام اسمیت درباره ثروت ملی، تعالیم مربوط به تقسیم کار را از نو کشف کند و یا چنانچه امروزه نویسندگان ای تئوری تکامل داروین را به عنوان مالکیت معنوی خود معرفی نماید، در اینصورت به عنوان یک انسان بی ملاحظه و یا شارلاتان شناخته خواهد شد. فقط در زمینه علوم اقتصادی – که هنوز فاقد سنت تاریخی می باشد – تلاشهای موفقیت آمیزی از این قبیل میسر است.»

ما در اینجا از پرداختن به آن صرف نظر می کنیم که آقای منگر هنوز هم معتقد است که آدام اسمیت، تقسیم کار را «کشف کرده است.»

حال آنکه پتی هشتاد سال قبل از آدام اسمیت این موضوع را کاملاً تشریح کرده است لکن مطلبی که منگر در رابطه با داروین نوشته است، حالا تا حدودی ناجور از کار در آمده است. فیلسوف یونانی آناکسی ماندرا Anaxi Mander در شش قرن قبل از میلاد این نظریه را مطرح کرد که انسان از یک نوع ماهی تکامل یافته است و همانطور که می دانیم این نظریه امروز در علم تکامل شناسی طرفدارانی دارد. حالا اگر کسی بخواهد وارد میدان شود و اعلام کند که در اینجا سیر فکری و حتی شیوه بیان داروین به چشم می خورد و مدعی شود که داروین کاری جز سرقت معنوی از آناکسی ماندرا انجام نداده و سعی کرده است که ماخذ آن را مخفی نگهدارد، در اینصورت چنین فردی در رابطه با داروین و آناکسی ماندرا درست همانطور رفتار خواهد کرد که آقای منگر واقعاً در مورد مارکس و تامپسون رفتار کرد. حق با آقای پروفیسور است و «فقط در زمینه علوم اجتماعی» می توان روی آنگونه نادانیهایی حساب کرد که «تلاشهای موفقیت آمیزی از این قبیل را میسر می سازند.»

البته از آنجا که آقای منگر تا این حد روی کلمه ناقابل! «ارزش اضافی» تکیه می کند – بدون آنکه به مفهومی که با آن در رابطه است، توجه داشته باشد – بد نیست که به اطلاع این کارشناس آثار اجتماعی و اقتصادی برسد که نه تنها در آثار ریکاردو، واژه محصول اضافی ذکر شده است (در فصل مربوط به اجرت کار) ﴿صفحه ۹۰ – ۱۱۵ لندن ۱۸۱۷﴾ بلکه علاوه بر واژه Mieux - Value ﴿ارزش اضافی﴾ اصطلاح Plus - Value از قدیم الایام در فرانسه به کار می رفته و به معنی هر نوع اضافه ارزشی بوده و هست که خرجی برای صاحب کالا در بر نداشته باشد. به این ترتیب جای سؤال است که آیا کشف این موضوع از طرف آقای منگر که تامپسون و به عبارت بهتر سرمایه دار مورد نظر تامپسون کاشف ارزش بوده است، حتی از نقطه نظر حقوق فلسفی معتبر می باشد؟

ولی آقای منگر دست از سر مارکس بر نمی دارد و ادامه می دهد که:

«وجه مشخصه مارکس و انگلس این است که از چهل سال قبل این اثر بنیادی سوسیالیسم انگلستان» (یعنی تامپسون) «را به غلط نقل قول می کنند.» (صفحه ۵۰). می بینید که قضیه به اینجا تمام نمی شود که مارکس درباره این روش خود از چهل سال پیش سکوت کرده است، بلکه مجبور است که از آنها به غلط نقل قول کند! و تازه

این هم نه یک بار و نه دو بار بلکه از چهل سال پیش تاکنون. و نه فقط مارکس بلکه همچنین انگلس!

عجب رذالتی؟ ای لوجورنتانوی بیچاره که از بیست سال پیش تاکنون به عبث در جستجوی آن هستی که یک نقل قول غلط از مارکس پیدا کنی و در این کنکاش بی ثمر نه فقط بیهوده خود را آزار داده ای بلکه دوست خوش باورت سدلی تایلور را نیز در کمبریج بیچاره کرده ای (۴) لوجو بیچاره خودت را به دار بزن که از پس این کار بر نیامده ای!

خوب حالا این تقلب رذیلانه ای که چهل سال ادامه داشته و علاوه براین، وجه مشخصه مارکس نیز می باشد و بر اثر همکاری بدخواهانه چهل سال انگلس خصلت یک توطئه مکارانه را به خود گرفته است، چیست؟

«نقل قول غلط، به این ترتیب که تاریخ اولین انتشار آن ۱۸۲۷ ذکر شده است.»

حال آنکه کتاب در ۱۸۲۴ منتشر شده است!

در واقع این «وجه مشخصه» آقای منگر است. ولی البته این به هیچ وجه تنها نقل قول غلطی نیست که مارکس و انگلس نموده اند. اینها، نقل قول غلط آوردن، شیوه کارشان شده است و به نظر می رسد که در هر موردی چنین می کنند! در «فقر فلسفه» که در ۱۸۴۷ منتشر شد - مارکس هوپسکین را با هوپکینس عوضی گرفته است و چهل سال بعد از آن، انگلس در مقدمه ای که بر کتاب «فقر فلسفه» نوشته است، باز هم همین اشتباه را تکرار می کند!

با این حساسیتی که آقای پروفیسور نسبت به اغلاط چاپی و املائی دارند، واقعاً حیف است که ایشان مصحح چاپخانه نشده اند. ولی نه ما باید این تعریف و تمجید را پس بگیریم زیرا آقای منگر به درد تصحیح کردن هم نمی خورد زیرا خود او نیز مرتکب غلط های املائی می شود و بنابراین به تعبیر خودش به غلط نقل قول می کند. و این امر نه فقط در زبان انگلیسی بلکه در زبان آلمانی نیز انجام می دهد. در مقدمه ای بر کتاب فقر فلسفه در قسمتی که مارکس از هوپکینس نام برده است، انگلس فقط طابع النعل بالنعل آن قسمت را نقل می کند یعنی آنکه چون او نمی خواسته است به غلط از مارکس نقل قول کند، لذا خود را موظف می دیده است که آن اشتباه را به همان صورت که بوده است، بیاورد. البته از نظر آقای منگر هیچ کار این افراد درست نیست. لکن پرداختن به این بنجل های بی اهمیت - که کارشناس حقوق فلسفی ما به شرح و تفصیل بیان می کند - کافی است. «وجه مشخصه» این مرد و تمام همپالکی های او این است که اینها با تمام آثار مزبور بطور کلی فقط بوسیله مارکس آشنا شده اند. منگر از یک نویسنده انگلیسی و حتی از نویسندگانی که مارکس به آنها استناد می ورزد، هیچگونه نقل قولی نمی آورد، البته به استثنای کسانی نظیر هال و افرادی که شهرت جهانی دارند از قبیل گودوین و پدرزنش شیلیس. منگر خود را موظف می داند که ثابت کند با چند کتاب بیشتر از آنچه مارکس در «چهل سال قبل» یعنی در سال ۱۸۴۷ می شناخته است، آشنا می باشد. هر کس که فقط اسامی کتابهایی را که مارکس نامبرده است،

حفظ کرده باشد و با وجود تسهیلات و وسایل ساده تر امروز کتابخانه موزه بریتانیا قادر نباشد که کشف دیگری جز اینکه کتاب توزیع تامپسون در سال ۱۸۲۴ چاپ شده است و نه در سال ۱۸۲۷ انجام دهد، احتیاج به آن دارد که واقعاً با آموختن فهرست کتابها کسب شهرت نماید.

دردی که سوسیال رفورمیست های عصر ما به آن مبتلا هستند - و در مورد آقای منگر نیز صادق است - گفتارهای بزرگ و کردارهای کوچک است، البته چنانچه اصولاً کردار داشته باشند: این حضرات وعده و وعید می دهند که ثابت خواهند کرد که مارکس یک دزد معنوی است و بعد فقط ثابت می کنند که یک واژه - یعنی «ارزش اضافی» - قبل از مارکس، ولو آنکه به مفهومی دیگر، استعمال شده است!

سوسیالیزم قضایی آقای منگر نیز به همین درد مبتلاست و آقای منگر در مقدمه کتاب خود اعلام می دارد که او:

«بررسی حقوقی از سوسیالیزم را، مهمترین وظیفه فلسفه حقوقی عصر ما» می داند و مدعی می شود که «رسیدن به راه حل درست آن موجب خواهد شد که تغییرات لازم نظام حقوقی ما از طریق یک رفورم دوستانه تحقق پذیرد. و تازه وقتی که ایده های سوسیالیستی تبدیل به مفهوم حقوقی خالص خود گردد، آن وقت مردان سیاسی اهل عمل به آن پی خواهند برد که این نظام حقوقی را تا چه حد بایستی به نفع توده های ستم دیده خلق تغییر داد.»

آقای منگر می خواهد از طریق توصیف سوسیالیزم به عنوان یک سیستم حقوقی، به این تغییرات پردازد. خوب حالا این بررسی حقوقی از سوسیالیزم کارش به کجا می انجامد؟

در نتیجه گیری نهائی او می خوانیم:

«شک نیست که تکمیل نمودن یک سیستم حقوقی که کاملاً تحت الشعاع این ایده های بنیادی حقوقی» قرار دارد (یعنی حق اساسی شماره ۱ و شماره ۲) «متعلق به آینده بسیار دوری می باشد.» (صفحه ۱۶۳).

آنچه در مقدمه به عنوان مهمترین وظیفه «عصر ما» مطرح می شود، در پایان کتاب به یک «آینده بسیار دور» حواله می گردد.

«تغییرات ضروری (نظام حقوقی موجود) از طریق یک تکامل تاریخی طولانی تحقق می پذیرند همانطور که نظام اجتماعی امروز ما در طول صد سال سیستم فئودالی را آنچنان سست کرده و از هم پاشیده بود که سرانجام فقط یک ضربه کافی بود تا آن را کاملاً منهدم سازد.» (صفحه ۱۶۴).

حرف بسیار خوبی است، لکن چنانچه «تکامل تاریخی» جامعه موجب تغییرات ضروری می شوند، پس تکلیف «فلسفه حقوقی» چیست. در مقدمه کتاب، حقوقدانان هستند که باید راه تکامل اجتماعی را تعیین کنند و حالا که قرار است حقوقدانان جدی تلقی شوند، یکباره رسالت خود را از دست می دهند و پای تکامل تاریخی را به میان می کشند که «خود به خود همه چیز را حل می کند.»

«خوب، حالا تکامل اجتماعی، برای تحقق یافتن نسبت به درآمد کامل کار یا حق کار تلاش می کند؟»

آقای منگر اعلام می کند که پاسخی برای این سؤال ندارد و اکنون با این خفت و خواری «حقوق اساسی» سوسیالیستی ای را که خودش کشف کرده است، به دور می افکند. لکن چنانچه این حقوق اساسی قادر به آن نباشد که هیچ تأثیری باقی بگذارد و چنانچه نتواند تعیین کننده و تکامل بخشنده تکامل اجتماعی باشد بلکه خود بوسیله تکامل اجتماعی تعیین شود و تحقق پذیرد، پس علت تلاش برای آنکه کل سوسیالیزم را در این حقوق اساسی خلاصه کنیم چیست؟ و چرا تازه در آخر کار به ما اطلاع داده می شود که تمام بررسیها هیچ گونه نتیجه ای ندارند، چون هدف جنبش سوسیالیستی را نه از طریق تبدیل ایده های سوسیالیستی به مفاهیم روش حقوقی، بلکه فقط از طریق مطالعه تکامل اجتماعی و علل محرکه آن می توان تشخیص داد. و بالاخره خردمندی آقای منگر به آنجا منتهی می شود که اعلام می دارد که قادر نیست بگوید که تکامل اجتماعی در کدام جهت خواهد بود، ولی یک موضوع مسلم است و آن این است که نباید «از هم پاشیده شدن نظام اجتماعی کنونی را بطور تصنعی تشدید نمود.» (صفحه ۶۶) و توصیه می کند که «ادامه این ازهم پاشیدگی» باید میسر گردد و از تجارت آزاد و مقروض کردن بیشتر دولت و جماعات محلی اجتناب ورزیده شود!

این توصیه ها، تمام نتایج قابل لمسی هستند که منگر با این همه جار و جنجال و خودستایی در مورد فلسفه حقوقی خود ارائه می دهد! افسوس که آقای پروفیسور راز این موضوع را برای ما افشاء نمی کند که حکومت مدرن و جماعات محلی چگونه باید بدون «توافق بر سر قروض دولتی و جماعات محلی» از پس این کارها برآیند و امیدواریم چنانچه به این راز پی برده است، آن را فقط پیش خود نگاه ندارد. البته این امر راه را برای رسیدن او به صندلی وزارت سریع تر هموار خواهد کرد تا زحمتی که برای «فلسفه حقوقی» خود کشیده است.

نمی دانیم که «مقامات صلاحیتدار» با این موضوع چگونه برخورد خواهند کرد ولی در هر حال می توانیم با اطمینان بگوییم که نظر سوسیالیست های حال و آینده این است که تمام حقوق اساسی آقای منگر ارزانی خودشان باشد و هیچگونه کوششی برای آنکه «حق درآمد کامل کار» ایشان مورد تردید قرار گیرد از جانب سوسیالیست ها به عمل نخواهد آمد. طبعاً این به معنی آن نیست که سوسیالیست ها از طرح مطالبات حقوقی مشخص صرفنظر خواهند کرد. یک حزب سوسیالیست فعال غیرممکن است بتواند بدون اینگونه مطالبات حقوقی، موجودیت داشته باشد همانطور که این موضوع در مورد هر حزب دیگری نیز صادق است. خواستهایی که ناشی از کل منافع یک طبقه باشند فقط به این وسیله می توانند تحقق یابند که این طبقه قدرت سیاسی را در دست بگیرد و به خواسته های خود بطور کلی به صورت قوانین اعتبار بخشد، بنابراین هر طبقه رزمنده باید خواسته های خود را به صورت مطالبات حقوقی در یک برنامه فرمولبندی کند. البته خواسته های هر طبقه در طول دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی تغییر می کند و در هر

کشور به اقتضای ویژگیهای آن و درجهٔ تکامل اجتماعی آن متفاوت می باشند. به این جهت مطالبات حقوقی هر یک از احزاب _ با وجود همه توافقی نظرها در مورد هدف _ در هر زمان و نزد همهٔ خلقها کاملاً یکسان نیستند و عناصر متغیری هستند. و می توانند در هر زمان مورد تجدید نظر قرار گیرند همانطور که این موضوع را می توان در مورد احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف ملاحظه کرد. در چنین تجدید نظرهایی، مناسبات واقعی هستند که باید ملاک کار قرار گیرند. برعکس تاکنون هیچ یک از احزاب سوسیالیستی موجود به این فکر نیفتاده است که برنامه خود را به صورت یک فلسفه حقوقی در آورد و در آینده نیز نبایستی چنین فکری به مخیله اش خطور کنند. آنچه آقای منگر در این زمینه ارائه داده است، شاید بتواند لاقلاً فقط در جهت اجتناب از این امر، مؤثر واقع شود.

و این تنها جنبه قابل استفاده اثر ناچیز اوست!

در نوامبر تا اوایل دسامبر ۱۸۶۶ نوشته شده است.

نقل از شماره ۲، سال ۱۸۸۷، «مجله عصر جدید»

زیرنویس ها

(۱) در این رابطه به مقاله انگلس درباره «لودویک فویرباخ» که در صفحه ۲۰۶ شماره ۴ عصر جدید (صفحه ۳۰۲ جلد ۲۲ آثار مارکس _ انگلس) آمده است، نگاه کنید. در آنجا چنین آمده است: «در نظریات سیاستمداران حرفه ای، تئورسین های حقوق عمومی و متخصصین حقوق مدنی، ارتباط با واقعیات اقتصادی کاملاً از بین می رود. از آنجا که در هر یک از موارد جداگانه واقعیات اقتصادی باید شکل انگیزه قضایی به خود بگیرند تا بتوانند به صورت قانون مورد تأیید قرار گیرند، و از آنجا که در این رابطه بدیهتاً سیستم حقوقی موجود باید در نظر گرفته شود، پس حالا شکل قضایی باید مشتمل همه چیز باشد و محتوی قضایی هیچ چیز. با حقوق عمومی و حقوق مدنی به عنوان زمینه های مستقلی که استقلال آنها تکامل تاریخی خود را طی کرده، رفتار می کنند که فی نفسه بوسیله ریشه کن کردن قاطعانه کلیه تضادهای درونی قادر به یک بیان سیستماتیک می باشند.»

(۲) منظور سلسه مقالاتی است که بارتلمی پروسپر انفاتن نوشته و از ۲۸ نوامبر ۱۸۳۰ تا ۱۸ ژوئن ۱۸۳۱ در روزنامه «لو گلوب» منتشر شدند و در سال ۱۸۳۱ به صورت کتاب جداگانه ای تحت عنوان «اقتصاد سیاسی و سیاست» در پاریس انتشار یافت.

«لو گلوب» روزنامه ای بود که از ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۲ در پاریس انتشار می یافت و لذا اوایل ۱۸۳۱ ارگان مکتب سن سیمونست ها شد.

(۳) در اوایل سال ۱۸۴۹ پرودون در یکی از حومه های شهر پاریس به نام سنت دنیس بانکی به نام بانک خلق تأسیس کرد. این بانک قرار بود طبق اصل خیالپردازانه ای که پرودون مطرح کرده بود، اعتبارات بدون ربی به مشتریان بدهد. پرودون معتقد بود

که پرولتاریا باید با بورژوازی همکاری کند. تأسیس بانک بدون ربح قدمی برای تحقق این ایده بود ولی بعد از دو ماه بانک مزبور ورشکست شد.

(۴) در سالهای هفتاد قرن نوزدهم لوجوبیرتتانو - اقتصاددان بورژوا - تبلیغات زهرآگینی با نام مستعار بر علیه مارکس به راه انداخت و ضمن آن مارکس را متهم به آن کرد که از سخنرانی ۱۶ آوریل ۱۸۶۳ گلاستون را آگاهانه به غلط نقل قول کرده است. این سخنرانی به همان گونه که مارکس به آن استناد ورزیده بود روز بعد یعنی در ۱۷ آوریل ۱۸۶۳ در گزارشات پارلمانی روزنامه های «تایمز»، «مورنینگ استار»، «دیلی تلگراف» و دیگر جراید چاپ شده است ولی در نشریه نیمه رسمی ای که مذاکرات پارلمانی را منتشر می ساخته، عمداً در نطق گلاستون دست برده شده و خود گلاستون قسمتی را که مارکس به آن استناد ورزیده است از متن سخنرانی حذف کرده است. لکن برنتانو بدخواهانه فقط به این نشریه اشاره می کند و مارکس را متهم به تحریف واقعیات و دخل و تصرف در نقل قولها می نماید. مارکس ضمن دو نامه در شماره های ۲۳ و ۲۸ ژوئیه ۱۸۷۲ نشریه «فولکس اشتات» به این اتهامات پاسخ می دهد. بعد از مرگ مارکس، تیلور - اقتصاددان بورژوای انگلیسی - این اتهامات را تکرار می کند. و دختر مارکس الئونار در فوریه و مارس ۱۸۸۴ در مجله «تودی» و انگلس در ژوئن ۱۸۹۰ در مقدمه چاپ چهارم سرمایه (صفحات ۴۱ تا ۴۶ جلد ۲۳ آثار مارکس - انگلس) و در ۱۸۹۱ در جزوه جداگانه ای این اتهامات ناروا را رد کردند.

فهرست اسامی

آناکسی ماندر Anaxi Mander (تقریباً ۶۱۰ تا ۵۴۶ قبل از میلاد): ریاضی دان و فیلسوف یونان باستان.

آدام اسمیت Adam Smith (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰): اقتصاددان انگلیسی، نماینده اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی.

برنتانو Lujo Brentano (۱۸۴۴ تا ۱۹۳۱): اقتصاددان و سوسیالیست کاتدری.

پتی Sir William Petty (۱۶۲۳ تا ۱۶۸۷): اقتصاددان و آماردان انگلیسی، به قول مارکس: «بنیان گذار اقتصاد سیاسی و یکی از با استعدادترین محققین اقتصادی». وی طرفدار تئوری کار کلاسیک بورژوازی بود.

پرودون Pierre - Joseph, Proudhon (۱۸۰۹ تا ۱۸۶۵): مؤلف فرانسوی، ایده اولوگ خرده بورژوازی، یکی از بنیان گذاران تئوریک آنارشیزم.

تامپسون William Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی از تئوری های ریکاردو نتیجه گیریهای سوسیالیستی می کرد، طرفدار اوون بود.

تایلور Sedley Taylor (نیمه دوم قرن ۱۹ تا اوایل قرن ۲۰) در جنبش همکاری در انگلستان شرکت کرد: طرفدار سیستم سهام بودن کارگران در سود کارخانه ها بود.

داروین Charles - Robert Darwin (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲): دانشمند علوم طبیعی

انگلیسی، بنیان گذار مکتب بوجود آمدن و تکامل نباتات و حیوانات.
ریکاردو David Ricardo (۱۷۷۲ تا ۱۸۲۳): اقتصاددان انگلیسی نماینده اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی.
سن سیمون Claude Saint Simon (۱۷۶۰ تا ۱۸۲۵): سوسیالیست تخیلی فرانسوی.
سیسموندی Jean. C Sismondi (۱۷۷۳ تا ۱۸۴۲): اقتصاددان و تاریخ نویس سوسی که به قول لنین «سرمایه داری را از موضع خرده بورژوازی مورد انتقاد قرار می داد» و تولید کوچک را ایده آل تلقی می کرد.
کابت E. Cabet (۱۷۸۸ تا ۱۸۵۶): نویسنده و حقوق دان فرانسوی، کمونیست تخیلی.
گادوین William Godwin (۱۷۵۶ تا ۱۸۳۶): نویسنده و ناشر خرده بورژوای انگلیسی یکی از بنیان گذاران آنارشیسم.
گلاستون W. Gladstone (۱۸۰۹ تا ۱۸۹۸): سیاستمدار انگلیسی، ابتدا عضو حزب توری بود بعد پیلیت شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم رهبر حزب لیبرال گشت. از ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۴ و همچنین از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۵ و بعد دوباره در سال ۱۸۸۶ و از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۴ نخست وزیر انگلستان بود.
منگر Anton Menger (۱۸۴۱ تا ۱۹۰۶): حقوقدان اتریشی، استاد دانشگاه وین.
هال Charles Hall (تقریباً ۱۷۴۵ تا تقریباً ۱۸۲۵): سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی، کارشناس اقتصاد ملی انگلستان، نویسنده کتاب اثرات تمدن بر روی کشورهای اروپایی.
هوپکینس Thomas Hopkins (اوایل قرن ۱۹): اقتصاددان انگلیسی.

تکثیر از: حجت برزگر

۱۳۸۰/۰۸/۱۸

(۲۰۰۱/۱۱/۰۹)